



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۲ گنج حضور، بخش اول

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۹۳

طُرّه شاهدِ دنیا همه بند است و فریب

عارفان بر سر این رشته نجویند نِزاع

*طُرّه: موی پیشانی

زلف زیباروی دنیا یعنی هر چیزی که این لحظه ذهن زیبا و دوست‌داشتی جلوه می‌دهد مثل پول، مقام و باور، سراسر دام و فریب است و هشیاری را به تله می‌اندازد. به همین دلیل عارفان، یعنی کسانی که با فضاگشایی خود را به‌عنوان هشیاری خالص شناسایی کرده و دوباره از جنس عدم شده‌اند، دیگر به‌خاطر مال دنیا و همانیدگی‌ها به جنگ و ستیزه نمی‌پردازند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶

چون که غم بینی تو استغفار کن

غم به امر خالق آمد کار کن

*استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی غمی در خود می‌بینی، باید از زندگی عذرخواهی کنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به جنس و ذات اصل خود زنده شوی. چراکه این غم به امر خدا ایجاد شده تا تو بفهمی در مرکزت یک ناهماهنگی وجود دارد که نمی‌توانی با آهنگ زندگی برقصی و شاد باشی. بنابراین باید روی خودت کار کنی و با حضور ناظر منشأ درد و غم و ناهماهنگی را که یک همانیدگی است، بشناسی و بیندازی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷

چون بخواهد، عینِ غم، شادی شود

عینِ بندِ پای، آزادی شود

اگر خداوند بخواهد، یعنی اگر با فضاگشایی در اطراف هر غم و وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، مرکزمان را عدم کرده و اجازه دهیم خرد کل زندگی ما را اداره کند، تمام غم‌های من ذهنی تبدیل به شادی بی‌سبب می‌شود و هشیاری‌مان از بند همانیدگی‌ها آزاد شده و ما به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بندِ توأم آزادم

*حاشا: دور بادا، مبادا

خداوندا، حافظ یا کسی که مرکز عدم را تجربه کرده، هرگز از درد هشیاران‌ه‌ای که هنگام خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها به او می‌دهی تا از جنس تو شود و با آهنگ تو کوک شده و شاد شود، دست برنمی‌دارد. من نیز همچون حافظ از درد هشیاران‌ه دست برنمی‌دارم و کیفیت هشیاری‌ام را به‌عهده می‌گیرم تا هیچ همانیدگی و دردی به مرکزم نیاید، چراکه فهمیده‌ام از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌ها آزاد شده و در بند وصل تو افتادم و مرکزم عدم شد، آزاد هستم.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۱

باز مستان دل از آن گیسوی مُشکین حافظ

ز آن که دیوانه همان به که بُود اندر بند

*مُشکین: آغشته به مُشک، خوشبو

ای حافظ، ای انسانی که با فضاگشایی مرکز عدم را تجربه کرده‌ای، دل عاشق خود را از آن زلف سیاه و خوشبوی معشوق که نماد خداوند است بازگیر. زیرا تو به این دلیل که با دید زندگی فکر و عمل می‌کنی، از نظر من‌های ذهنی دیوانه هستی و همان بهتر که دل دیوانه‌ات در بند زندگی باشد و دیگر هرگز همانیده نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲

در من و ما، سخت کردستی دو دَست

هست این جمله خرابی از دو هست

تو به‌عنوان هشیاری در من‌ذهنی محکم به «من و ما» چسبیده‌ای و از آن‌ها هویت می‌گیری، یعنی تو از طرفی با مشخصات ظاهری، متعلقات و باورهای شخصی‌ات به‌صورت «من» چسبیده‌ای و از طرف دیگر با یک گروه، حزب، مذهب و ملیت همانیده بوده و با تقلید از باورهای جمعی و گرفتن حس امنیت و دانش از آن‌ها، «مای» خود را تقویت می‌کنی و من‌ذهنی خود را قوام می‌بخشی، ولی تمام خرابی کار تو از همین «من و مایی» است که در مقابل عقل خداوند قد علم کرده و حس وجود می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟

خویشتن را خوار و خاکی داشتن

*تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

درک بزرگی خداوند، تسلیم و فضاگشایی چیست؟ این است که ما عمیقاً بفهمیم فکرهای من ذهنی به درد نمی خورد، جز درد، مسئله و خراب کاری نتیجه دیگری ندارد. بنابراین ما باید با خاموش کردن عقل من ذهنی و با به کار بردن تدبیر خداوند، من ذهنی را کوچک کرده، با دید من ذهنی فکر و عمل نکنیم و با آهنگ زندگی پیش رویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

چیست توحیدِ خدا آموختن؟

خویشتن را پیشِ واحد سوختن

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند.

[هرچه انسان از عقل من ذهنی استفاده نکند و با فضاگشایی همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازد، در این صورت قسمتی از وجود موهومی من ذهنی‌اش در فضای یکتایی می سوزد و آسمان درونش گشوده می شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می کند.]

قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

«بگو: اوست خدای یکتا»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شب خود را بسوز

اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی، در این صورت وجود موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تار است، با فضاگشایی پیش خداوند هستی بخش بسوزان و شادی زندگی را تجربه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱

هستی ات در هست آن هستی نواز

همچو مس در کیمیا آندر گداز

*هستی نواز: منظور حق تعالی است.

*کیمیا: اکسیر، شربت حیات بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می کنند.

ای انسان وجود توهمی من ذهنی ات را با فضاگشایی در وجود خداوند ذوب کن تا همان طور که مس در کیمیا گداخته و به طلا تبدیل می شود، تو نیز این وجود موهومی را با فضاگشایی بسوزانی و به زندگی زنده شوی و خداوند تو را با آهنگ شادی بنوازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

*درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

*گبر: کافر

[مولانا خطاب به تمام انسان‌ها می‌گوید: ای برادر من، بر درد نیش، درد هشیاران‌های که در اثر جدا شدن از همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکزت پیش می‌آید، صبر کن تا از آزار و اذیت من‌ذهنی کافرِ خودت برهی و مانع ایجاد درد و غصه و خراب‌کاری آن شوی.]

[خداوند می‌خواهد شادی و جنسِ خودش را در ما بنوازد و به رقص درآورد، او می‌خواهد شادی را در فرم تجربه کند، اما ما دائماً در من‌ذهنی عزا گرفته و غصه می‌خوریم.]

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵

«... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳

کآن گروهی که رهیدند از وجود

چرخِ مهر و ماهشان، آرد سجود



زیرا آن گروهی که با فضاگشایی از حس وجود در ذهن خلاص شده و عقل فضای گشوده شده را به عقل من ذهنی شان ترجیح دادند، چرخ گردون مهر و ماه که نماد فرم‌های این جهانی است، در برابر عظمت و بزرگی آن‌ها سجده می‌کند و جهان درون و بیرونشان پررونق و شاد می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ کبر

مر ورا فرمان بَرَد خورشید و ابر

هر کس نسبت به نفسِ کافر یا همان من ذهنی‌اش بمیرد و مرکزش را عدم کند، در این صورت تمام نیروهای بیرونی که ایجادکنندهٔ آبادانی در جهان هستند، همگی مطیع فرمانش می‌شوند و به‌طور هماهنگ با او عمل خواهند کرد. چنین شخصی در حالی که به خدا زنده می‌شود زندگی بیرونی و مادی‌اش هم درست خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

چون دلش آموخت شمع افروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

وقتی دل انسان با فضاگشایی می‌آموزد چگونه شمع حضور را روشن کند و مرکز عدم را مستقر نماید، در این صورت نه تنها آفتاب یا حوادث بیرون نمی‌توانند به او آسیبی بزنند، بلکه تمام باشندگانی که تحت ادارهٔ زندگی هستند به خدمت او درمی‌آیند.

[وقتی تمام توجه انسان معطوف گشودن فضا باشد و همواره بکوشد مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی نگه دارد، در این صورت نحسی و شومی انسانی که در ذهن زندگی می‌کند، نمی‌تواند هیچ تأثیری روی او بگذارد و شادی‌اش را به غم مبدل سازد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

*ضیف: مهمان

ای جوان مرکز تو مانند مهمانخانه‌ای است که هر لحظه پیغامی شتابان از طرف خداوند در قالب اتفاقات و وضعیت‌ها برای کمک و بیداری تو به آن جا می‌آید. [برای گرفتن پیغام زندگی فقط باید فضا را باز کنی. بنابراین اگر ناله و شکایت کنی، راه من ذهنی را پیش گرفته‌ای و پیغام اتفاق را دریافت نخواهی کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین مآند اندر گردنم

که هم اکنون باز پرد در عدم

مبادا با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه که برای بیداری تو آمده‌است، ناله و شکایت کنی، اتفاق را نپذیری و بگویی این اتفاق مطابق میل من ذهنی‌ام نیست، چون در این صورت بدون این که پیغامش را بگیری راهی دیار نیستی و عدم می‌شود. [خداوند آهنگ زندگی را بر شادی و طرب کوک کرده‌است. پس اگر غمی در خود احساس می‌کنید باید ببینید چگونه از نظم و کوک زندگی خارج شده‌اید که اتفاق شما را دچار غم و غصه کرده‌است؟ چرا که ذات و طبیعت انسان از جنس شادی‌ست و از غم گریزان است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وَش

در دلت ضیفست، او را دار خَوش

هر فکر یا اتفاقی که این لحظه از طرف زندگی، توسط «قضا و کُنْ فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. باید فضا را باز کنی تا بتوانی از آن پذیرایی کنی یعنی پیغامش را بگیری و همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کنی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۲ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلْتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این که خود را کامل و عاقل می‌پنداری و براساس ناموس و حیثیت بدلی فکر و عمل می‌کنی، وجود ندارد.

[چراکه تو با داشتن پندار کمال مطابق با آهنگ زندگی که شادی است حرکت نمی‌کنی و همواره درد ایجاد کرده و در نتیجه نشاط و سرزندگی خود را از دست می‌دهی.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

فُتی: جوان، جوانمرد



ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در حال حاضر زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از سرگین دردها و همانندگی‌ها وجود دارد، اما به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به شناسایی و دیدن آن‌ها نیستی. [کافی است شرایط و اتفاقات مطابق میل من ذهنی‌ات پیش نرود، آن‌گاه دردهای ته‌نشین شده در چاهِ ذهن بالا می‌آیند].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده‌است. چه بسیارند کسانی که به وسیلهٔ این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهاتشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم، یعنی فضای درونت را بی‌نهایت گشوده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی عمل نکن تا «عِلْمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آن چه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَّخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

*نَفَّخْتُ: دمیدم

ای انسان وقتی مرکزت با فضاگشایی در معرض نسیم جان بخش زندگی قرار می گیرد و مشمول آیه: «از روح خود در تو دمیدم» می شوی و می پذیری که از جنس خداوند هستی، در این صورت می بینی که کار «قضا و کُنْ فَکان» الهی، «بشو و



می‌شود»، موقوف سبب‌سازی ذهن نیست، یعنی «قضا و کُن فکان» الهی مطابق فکرهای ما که می‌خواهیم همانندگی‌هایمان را زیاد کنیم، پیش نمی‌رود و عمل نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگانهای حکم کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان

ما پیش چوگان‌های حکم «قضا و کُن فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده درون در حال دویدن هستیم [تا سرانجام مطابق آهنگ «قضا و کُن فکان» که همواره به نفع ما کار می‌کند، عمل کنیم. در این حالت انعکاس فضای گشوده‌شده درون، ساختارهای نیک در بیرون می‌آفریند و شادی‌بخش می‌شویم].

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

*قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)



عدم چگونگی ندارد و تو به عنوان قدم یا امتداد خدا نمی توانی با رفتن به ذهن و همانیده شدن، خودت را نشان دار کنی. پس خوب نگاه کن، مواظب باش که اولین قدم را در این لحظه بسیار نیکو برداری. یعنی فضاگشایی کنی تا از شادی بی سبب برخوردار شده و با آهنگ زندگی به رقص درآیی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

وقتی در این لحظه با فضاگشایی، مرکز را عدم کردم، از ذهن خارج شده و عشق و وحدت با خدا را تجربه کردم. و به خداوند گفتم که ای زندگی! تو قرین و یار من هستی، نه این من ذهنی. پس من همیشه فضا را باز می کنم تا تو حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشوی. [بنابراین با تجربه عشق و وحدت دریافتم که زندگی همواره آهنگ شادی می نوازد و این من ذهنی است که غم، درد، مسئله و دشمن ایجاد می کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و ارتعاش همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. [وقتی انسان فضا را باز کرده و با زندگی قرین می شود، درمی یابد که از جنس شادی است. اما در اثر قرین شدن با من های ذهنی ممکن است جنسیت اصلی خود را فراموش کرده و دچار غم شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صلاح یا همان شادی و انرژی زنده زندگی و کینه یا همان غم و انرژی مسموم من ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و یقین من ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی.

[انسان در این لحظه می‌تواند با فضاگشایی زندگی را به‌عنوان قرین خود برگزیند و از شادی بی‌سبب برخوردار شود. در غیر این صورت، اگر فضا را ببندد، از جنس گرگ درنده من ذهنی شده و سرنوشتی جز خراب‌کاری، ظلم، جنگ، ستیزه و درنهایت، مرگ در من ذهنی، نخواهد داشت.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ



ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که زندگی است، پیشی نگیر و به او مجالِ سخن گفتن بده. یعنی بیشتر سکوت کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

* حَبْر: دانشمند، دانا

* سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر بخواهی دیگران را دانا و بزرگ کنی، یعنی بخواهی آن‌ها را نصیحت کرده و تغییر دهی، در این صورت خود را از شادی و انرژی زنده‌کننده زندگی خالی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان مردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌ذهنی دیگران است. او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایراد گرفتن از دیگران است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اما حالا مدتی بنشین و بر حال زار خودت در من ذهنی گریه کن. یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و، در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

*سِبَال: سییل

ای بی‌غیرت، تو خودت در گودال و چاه پردرد و کتیف من ذهنی گرفتار هستی، پس دست از سییل دیگران بردار و به فکر اصلاح زندگی آن‌ها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن.



با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com